



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

چگونه می‌توان به «خط فکری» دست یافت؟

سلسله بحث‌های پیرامون کیفیت شناخت خط فکری

مبحث دوم

شناسنامه کتاب:

چاپ اول: آرمان مستضعفین -

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - آذر ماه ۱۳۶۹

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - مهر ماه ۱۳۹۱

| | |
|--|----|
| مقدمه..... | ۷ |
| الف - درک ماهیت خط فکری..... | ۸ |
| ۱. حرکت مستقل از فکر..... | ۸ |
| ۲. فکر مستقل از حرکت..... | ۹ |
| ۳. خط فکری چیست؟..... | ۱۱ |
| ب - «خط فکری»، برخاسته از نیاز است..... | ۱۳ |
| ج - «نیاز»، به خط فکری شکل می‌دهد نه چیز دیگر..... | ۱۸ |
| د - نیاز به خط فکری، چگونه در انسان پدید می‌آید؟..... | ۲۰ |
| ه - حرکتی که «خط معلوماتی» را به «خط فکری» بدل سازد، در..... | ۲۲ |
| ی - ... و اما نتیجه..... | ۲۵ |

مقدمه

در بحث که پیش از این پیرامون تفاوت «فکر کردن» و «دانستن»، یا «خط فکری» و «خط معلوماتی» داشتیم، به این نتیجه رسیدیم که «خط فکری»، ایدئولوژی است و حرکت و تکان دادن و پویش در توده‌ها پدید می‌آورد در حالیکه «خط معلوماتی»، فرهنگ است و تنها بر دانسته‌های انسان‌ها می‌افزاید و این دانسته‌های خارج از «خط فکری» خود عامل سکون و ایستایی هستند. در این زمینه گفتیم که رسالت سازمان نه تدوین «سیر مطالعاتی» که گام است در مسیر افزایش دانسته‌ها، بلکه تدوین «خط فکری» است که گامی است در مسیر ایجاد یک انقلاب و تحول بنیادین در نظام اندیشه و تفکر انسان‌ها و دگرگون ساختن جهت تفکر و سوی اندیشه.

اکنون در ادامه آن بحث می‌بایست به این مسئله بپردازیم که چگونه می‌توان به یک چنین خط فکری که نظم اندیشیدن ما را دگرگون کند و بدان، جهتی اصولی ببخشد، دست پیدا کرد؟ و نیز توضیح این نکته که نقش مطالعه و دانستن، در کیفیت دست‌یابی به این خط فکری چیست؟

الف - درک ماهیت خط فکری

قبل از هر چیز باید این مسئله را روشن شود که اساساً منظور ما از «خط فکری» چیست و چه استنباطی از آن داریم؟ برای توضیح این مسئله می‌بایست دو پارامتر اصلی را که محور بحث ما را تشکیل می‌دهند، مورد بررسی قرار دهیم. اول «فکر و اندیشه» و دوم «حرکت و عمل». به طور کلی در زندگی انسان، اولی ذهنیات و تئوری‌های شناختی را تشکیل می‌دهد و دومی، عینیات و روابط عملی را. این دو (یعنی فکر و حرکت، یا اندیشه و عمل) ممکن است در سه رابطه مختلف و حتی متضاد نسبت به یکدیگر قرار بگیرند. رابطه اول، حرکت یا عملی است که خارج از حوزه فکر یا شناخت صورت می‌گیرد و در واقع یک حالت استقلال نسبت به اندیشه و ذهنیت انسان دارد. رابطه دوم، عبارت از فکری و اندیشه‌ای است که به تنهایی در برابر عمل و حرکت اصالت پیدا می‌کند و مستقل از آن جریان می‌یابد؛ و بالاخره رابطه سوم، فکری است که بر پایه آن، عمل و حرکت صورت می‌گیرد که ما بدان «خط فکری» می‌گوئیم. اکنون برای روشن‌تر شدن بحث، به بررسی دقیق‌تر این سه رابطه می‌پردازیم.

۱ - حرکت مستقل از فکر

«حرکت مستقل از فکر»، یعنی عمل متضاد با عقیده و زندگی جدای از باور اعتقادی کسی که در اندیشه و در ذهنیت، به یک سلسله اصول و ضوابطی باور دارد اما در عمل و در زندگی عینی، دقیقاً در خط ضدیت با این باورها حرکت می‌کند، در حقیقت دارای حرکتی مستقل از اندیشه و فکرش است.^۱ ما این حرکت مستقل از اندیشه و فکر را پیش از این^۲ «پراگماتیسم» یا عمل بی‌جهت و بی‌ضابطه معرفی کرده‌ایم. پراگماتیسم آن چنان که گفت‌هایم، عملی است که در چارچوب ضوابط و بر پایه شناخت انسان صورت نمی‌گیرد. بلکه خودش به تنهایی دارای اصالتی ماورای شناخت است و به همین لحاظ، مستقلاً ضابطه می‌زاید و بر اساس همین ضابطه‌های خود ساخته است که جریان می‌یابد. در پراگماتیسم، این فکر و اعتقاد مکتبی و انسانی فرد نیست که بر حرکت وی حاکمیت دارد، بلکه درست برعکس، این حرکت او است که بر فکرش غلبه می‌یابد و از آن، دستاویزی برای توجیه خویش می‌سازد. دقیقاً از همین نقطه است

۱. پیدا است که در اینجا، اندیشه و فکر را نه به آن معنای عامش، بلکه به معنای همان باور اعتقادی، تلقی می‌کنیم.

۲. به کتاب «پراکسیس انسان ساز است یا پراگماتیسم؟» جلد اول مراجعه شود.

که خاصیت ضابطه‌سازی پراگماتیسم شروع به کار می‌کند و چنین انسانی می‌کوشد تا برای توجیه اعمال کورکورانه و به دور از شناخت و ضابطه‌ای که انجام داده است، دلایل و اصول به ظاهر منطقی بترشد و به هر وسیله ممکن، خود را از خطا مبرا و عمل خویش را خالی از نقض و خطا جلوه دهد.

چنین عملی هیچگاه جهت و سوی مشخص و معینی ندارد و همگام با تغییر و تحول واقعیت‌های خارجی و شرایط عینی، دچار تحول می‌گردد و هر زمان ضابطه‌های جدیدی می‌آفریند که اغلب، ناقض ضابطه‌های قبلی‌اش نیز می‌باشد، هم از این روست که شخص که دچار پراگماتیسم شده، دارای حرکتی متذبذب و نامشخص است و هیچگاه در زندگی‌اش به ثبات و اصول متعین نخواهد رسید. هر چند که ممکن است در عقیده‌اش به یک چنین اصولی باور داشته باشد و در ذهنیت، بدانها پای بند باشد، اما از آنجا که عمل‌اش و حرکت‌اش بر وفق آن‌ها صورت نمی‌گیرد، به ناچار این باور اعتقادی کمترین تاثیر مثبتی در به ثبات رساندن او در زندگی، نخواهند داشت، در واقع امر، او تنها به اصولی و ضابطه‌هایی پای بند است که در عمل و حرکت، بدانها دست یافته باشد؛ و از آنجا که این ضابطه‌ها نیز همواره در حال تغییر و دگرگونی‌اند، لذا عملاً هیچگونه اصولی را نمی‌توان مشخص کرد که وی بدانها معتقد و پای بند بوده و بر پایه آن‌ها زندگی و حرکت داشته باشد. به همین دلیل، چنین فردی را «فردی غیر اصولی» می‌نامیم، یعنی کسی که در چارچوب اصول ثابت و مشخص مکتبی حرکت نمی‌کند.^۲

پس به عنوان یک نتیجه می‌توان مطلب را این گونه جمع‌بندی کرد که «حرکت مستقل از فکر»، دارای چند ویژگی است: اولاً هیچ گونه ضابطه و اصل ثابتی بر آن حاکم نمی‌باشد. ثانیاً ضوابط و معیارهای متغییر خویش را نیز نه از عقیده و ایمان بلکه از بطن عمل و حرکت، به دست می‌آورد. یعنی خود چنین حرکتی، فی نفسه ضابطه‌زا است. ثالثاً، فردی که دارای چنین حرکتی است، عملاً نمی‌تواند به هیچ گونه اصول ثابتی پای بند داشته باشد و لذا فردی متذبذب و غیر قابل اعتماد و سست اراده و بالاخره، «غیر اصولی» است.

۲ - فکر مستقل از حرکت

اما دومین رابطه‌ای که بین اندیشه و عمل یا فکر و حرکتی وجود دارد و از آن سخن

۳. که البته تذکر این نکته نیز به جا است که ما صرفاً اصول و ضوابط ثابت و مشخص را در مکتب اسلام جستجو می‌کنیم و سراغ می‌دهیم.

گفتیم عبارت از اندیشه‌ای است که مستقل از عمل و حرکت، سیلان داشته و پدید آمده و رد می‌کند. چنین اندیشه‌ای در مقابل عمل اصالت مطلق پیدا می‌کند و بدین خاطر، خود به خود از صحنه عینیت جدا گشته و در ذهنیت‌های کور و مستقل از عینیت، محصور می‌ماند. اگر با توجه به آنچه در قسمت اول این سری جزوات گفتیم^۴، این نکته را در نظر داشته باشیم که رسالت فکر و اندیشه، آن است که راهنمای عمل و حرکت باشد، می‌توان در اینجا این نتیجه را گرفت که «فکر مستقل از حرکت»، عملاً خاصیت هدایت‌کنندگی و جهت‌بخشی خویش را از دست می‌دهد و به صورت باری بر دوش انسان در می‌آید؛ و این، همان چیزی است که ما پیش از این، بدان «دانستن» اطلاق کردیم هر چقدر که فکر از صحنه زندگی انسان جدا شود و نقشی در راه یابی فرد به مراحل متعالی کمال نداشته باشد، به صورت «دانستن» در می‌آید و تبدیل به «خط معلوماتی» می‌شود. خط معلوماتی، صرفاً و صرفاً از ضابطه‌ها و اصول تئوریک تشکیل یافته. ضابطه‌هایی که هیچ‌گاه به رابطه تبدیل نمی‌شود و همواره به صورت ذهنیت‌هایی کور که هیچ پیوند واقعی با عمل ندارند، باقی خواهند ماند.

خداوند در سوره جمعه چه خوب سیمای کسانی را که دارای چنین اندیشه منجمدی هستند ترسیم می‌کند و آن‌ها را به الاغ تشبیه می‌نماید.

«مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْإِمْبَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...» - مثل کسانی که تورات بارشان باشد اما آن را بر نداشتند، چونان الاغی است که کتاب‌هایی را بر پشت دارد و آن‌ها را حمل می‌کند...» (سوره جمعه - آیه ۵).

اینان، بار گرانی از علم و کتاب بر پشت دارند، دانسته‌های شان بسیار است اما چون به این دانسته‌ها عمل نمی‌کنند، به الاغی می‌مانند که باری از کتاب بر پشت دارد اما هیچ شناختی نسبت به بار خویش ندارد و لذا، با داشتن این بار، همانگونه حرکت می‌کند که مثلاً با داشتن باری از آجر! یعنی که این بار، در حرکت او هیچگونه اثری ندارد و حرکت او، بر اساس ضوابط دیگری جریان دارد که ارتباطی با ضوابط این کتاب‌ها پیدا نمی‌کند.

بنابراین، در این مورد هم یک نوع تضاد بین عقیده و عمل وجود دارد با این تفاوت که در رابطه قبلی، این «عمل» بود که در مقابل «فکر» اصالت پیدا می‌کرد؛ و اکنون «فکر» است که در مقابل «عمل»، اصالت مطلق می‌یابد. اما در نهایت نتیجه هر دو یکی است و آن، جدایی بی‌اندیشه و حرکت از یکدیگر و جریان یافتن آن‌ها در دو کانال جداگانه.

۴. تفاوت‌های «خط فکری» و «خط معلوماتی».

هر چقدر که عمل و حرکت، مستقل از فکر و اندیشه سیلان یابد، تبدیل به پراگماتیسم می‌شود، و هر چقدر که اندیشه و فکر، مستقل از عمل و حرکت رشد کند و تکامل یابد، بدل به دانستن شده و صرفاً بر میران معلومات و دانسته‌های فردی می‌افزاید.

۳ - خط فکری چیست؟

و اما رابطه سومی که بین فکر و حرکت یا اندیشه و عمل می‌تواند برقرار باشد، عبارت از فکری است که بر پایه آن، عمل و حرکت صورت می‌گیرد. چنین فکری، متشکل از مجموعه ضابطه‌ها و اصول ثابتی است که در ذهنیت فرد استوار گشته و به عنوان راهنمای عمل و هدایت‌گر حرکت، عملاً در زندگی وی نقش دارد. این اندیشه است که ما آن را «خط فکری» می‌نامیم و برای آن، در مقابل «فکر مستقل از حرکت» و «حرکت مستقل از فکر» اصالت قائلیم.

با این توجه، خط فکری عبارت است از خط زندگی کردن و خط حرکت کرد، این خط به انسان، چگونه بودن را و چگونه شدن را می‌آموزد و بین اندیشه و عمل او پیوند یگانگی برقرار می‌کند. کسی دارای خط فکری است که لحظه لحظه زندگی‌اش و قدم به قدم حرکات‌اش بر مبنای اصول و ضوابطی باشد که از تفکر و اعتقادش و باور فکری‌اش به دست می‌آورد. چنین فردی نه تنها بین عقیده و عمل‌اش، هیچگونه تضادی نیست، بلکه وحدت و یگانگی نیز هست. همانگونه که می‌اندیشد و مسائل را می‌فهمد و درک می‌کند، همانگونه هم دانسته‌های‌اش را وارد جریان پراتیک خویش می‌کند و خود، نخستین عمل‌کننده به گفته‌های خویش است. او هیچ‌گاه مصداق آیه «لَمْ تَفْعَلُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ - ... چرا می‌گوئید، آنچه را که عمل نمی‌کنید» (سوره صف - آیه ۲)؛ و یا آیه «اتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ... - مردم را به نیکی دعوت می‌کنید و خودتان را فراموش می‌نمائید» (سوره بقره - آیه ۴۴) واقع نمی‌شود. زیرا حرکت‌اش انطباق عملی با فکرش دارد.

با این حساب، خط فکری یک رابطه تنگاتنگی با جهان‌بینی دارد. زیرا هر کس آن‌گونه زندگی می‌کند و حیات می‌گذراند که جهان را می‌بیند؛ و چون هر کس یک جهان‌بینی خاص خود دارد که بر طبق آن، هستن خویش را و زندگی خویش را تبیین می‌کند، در نتیجه هر کس، یک خط فکری خاص خود نیز دارد که بر طبق اصول و ضوابط آن حرکت می‌کند. در رابطه با توضیح این مطلب باید این نکته را نیز افزود که هم چنان که گفتیم مسلماً هر کس حرکت خویش را بر اساس ضوابطی شکل می‌دهد، منتها این ضوابط، گاه از پیش تعیین شده و ثابت و مشخص‌اند و گاه در جریان عمل و پراتیک

اجتماعی به دست می‌آیند که در این صورت به علت بی‌ثباتی و واقعیت‌های عینی، آن‌ها نیز از ثبات و انسجام برخوردار نیستند. اما آنچه مسلم است در هر دو حال، فکری و اندیشه‌ای پشت عمل و حرکت قرار دارد و آن را توجیه و تبیین می‌کند. این فکر و اندیشه در حقیقت همان خط فکری است که انسان بر مبنای آن زندگی می‌کند. با توجه به ثبات یا بی‌ثباتی ضوابط و اصول فکری است که این خط فکری دو صورت متضاد پیدا می‌کند. یکی خط فکری ثابت و متعین است و دیگر متغییر و نامتعین. آنچه که در این بحث منظور ما است، همان خط فکری ثابت می‌باشد ولی توضیح فوق را بدان منظور دادیم که این نکته روشن شود که هر انسانی از آنجا که دارای جهان‌بینی خاص خود می‌باشد، خط فکری خاص خود را نیز دارد و بر طبق آن زندگی می‌کند. اما این خط فکری گاه به واسطه ثبوت و استحکام‌اش، از اصالت برخوردار است و گاه به دلیل بی‌ثباتی و متغییر بودن‌اش، اصالت ندارد. در صورت اول، این خط فکری است که عمل را هدایت می‌کند حرکت را شکل می‌دهد؛ و در صورت دوم، برعکس، این عمل و حرکت است که خط فکری ایجاد می‌کند تا به وسیله آن، خود را توجیه و تبیین نماید. اولی پراکسیس و دومی پراگماتیسم است.

رسالت مکاتب انبیاء در طول تاریخ، همواره چنین بوده است که تحولی در نحوه اندیشیدن و شیوه تفکر انسان‌ها پدید آورند و خط فکری آن‌ها را به ثباتی اصولی و مکتبی برسانند. آنچه در مکتب انبیاء، «علم» نامیده می‌شود و پیامبر اسلام (ص) از آن به عنوان «نور» یاد می‌کند^۵، در حقیقت چیزی به جز خط فکری نیست. این علم با علمی که در مکاتب افلاطون و ارسطو تعلیم داده می‌شود کاملاً متفاوت است. تفاوت این دو، تفاوتی است از ایدئولوژی تا فرهنگ، علم افلاطونی، همان است که صرفاً رسالت‌اش در افزایش دانسته‌ها و آگاهی‌های انسان خلاصه می‌شود. در حالی که علم انبیاء، علم مبارزه و حرکت و زندگی است، خط است، خطی که باید زندگی‌ات را بر اساس آن تنظیم کنی و حیات و مماتت را در گرو آن قرار دهی.

«قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - بگو که همانا نماز من، روش من و زندگی و مرگ من برای خداوندی است که پروردگار جهانیان است» (سوره انعام - آیه ۱۶۲).

این خط، به تمامی اعمال و رفتار و گفتار و اندیشه و تعقل انسان، یک جهت ثابت و مشخص می‌دهد (بَلِّغِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) و همه را در کادر ضابطه‌های معینی در می‌آورد. اگر انسان در زندگی‌اش، دمی از این خط غافل شود و عدول کند، به همان میزان و به

۵. «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء - علم، بسان نوری است که خداوند در قلب هر آن کس که بخواهد، واردش می‌کند».

همان مقیاس بر علیه خط فکری انبیاء عصیان کرده است.

این است که خط فکری انبیاء، نه صرفاً یک رابطه ذهنیت تام و یا یک رابطه عینیت محض است، بلکه پدیده نوینی است که یک پا در ذهنیت و یک پا در عینیت دارد و این دو را به هم متصل ساخته و بین‌شان وحدت برقرار می‌کند. به میزانی که انسان نتواند در زندگی عینی‌اش، تطابق عملی با ضوابط ذهنی این خط فکری داشته باشد، هر چقدر هم که نسبت به آن‌ها اطلاعات و معلومات داشته باشد، تأثیری در زندگی وی نخواهد داشت و خط فکری او، تبدیل به «خط معلوماتی» و «دانستن» خواهد شد.

«دانستن»ی به خط فکری بدل می‌شود، که مبنای زندگی انسان قرار گیرد و گر نه در همان حد «دانستن» باقی خواهد ماند. با این ملاک می‌توانیم دانست‌های خویش را تقسیم کنیم به دو دسته: دانسته‌هایی که در عمل و پراتیک اجتماعی راهنمای ما قرار می‌گیرند، پشتوانه خط فکری ما محسوب می‌شوند و اصلاً در وجود خود ما قرار می‌گیرند، و دانسته‌هایی که راهنمای عمل ما نیستند و صرفاً باری گران بر دوش معلومات ما می‌باشند این دانسته‌ها، مصداق گویای همان آیه سوره جمعه است که:

«مَثَلُ الَّذِينَ خُمِلُوا الثَّورَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا...» - مثل کسانی که تورات را می‌دانند اما با تورات زندگی نمی‌کنند، چونان خرنای است که بارشان کتاب است و از این کتاب‌ها هیچ نمی‌فهمند و به دردشان نمی‌خورد».

«دانستن»، باید مبنای تغییر و تحولی در انسان واقع گردد. باید پاسخگوی نیازهای تکاملی و رشدی انسان باشد و باید چگونه زیستن و راه حرکت کردن را به وی نشان دهد. دانستنی که نتواند راهنمای زندگی کردن باشد و نتواند پاسخگوی نیازهای برانگیخته شده در وجود ما باشد، به چه درد ما می‌خورد؟! این‌ها صرفاً علم است و آگاهی و دانش. اما خط نیست. خط فکری نیست. چرا که خط فکری، خط زندگی کردن است و آنچه که در این خط نباشد، بار «دانستن» است و معلومات.

ب - «خط فکری»، برخاسته از نیاز است

حال که ماهیت خط فکری را دریافتیم، این دریافت می‌تواند راه گشای ما به مسیری باشد که این مسیر ما را به «خط فکری» برساند. آنچه بیش از همه، در بررسی فوق اهمیت داشت و مورد نظر بود، ملاک و معیار عمده‌ای بود که «خط فکری» را از «خط معلوماتی» و حتی از «پراگماتیسم» متمایز می‌ساخت؛ و آن، میزان قدرت هدایت‌گری خط فکری در پروسه عمل و حرکت انسان بود. گفتیم که در «خط

فکری»، اصالت از آن فکری است که بتواند راهنمای زندگی باشد و به میزانی که این فکر از سطح زندگی انسان کنار رود و نتواند او را در پیمودن مسیر پر پیچ و خم تکامل و تعالی انسانی، رهنمون باشد، هر چند که موجودیت خویش را به عنوان یک ذهنیت یا یک واقعیت ذهنی، از دست نمی‌دهد، اما با این حال، دیگر خط فکری هم نیست و صرفاً بدل به مشتی ذهنیت کور و ایده‌آلیسم خواهد گشت. فردی که دچار یک چنین ذهنیتی گشته، در عین حال که بسیاری از مسائل مربوط به خط فکری سازمان را می‌داند و نسبت به آن‌ها عالم است، اما با این وجود، وجودش و زندگی‌اش، تطابق عملی با آن دانسته‌ها ندارد. اکنون این سوال خود به خود مطرح می‌گردد که، پس چگونه می‌توان به آن تسلطی نسبت به خط فکری سازمان دست یافت که مصداق چنین شخص و یا بهتر و به زبان قرآن بگوئیم، مصداق «حمار» قرار نگیریم؟

این سوال، تشابه نزدیکی با برخی دیگر از سوالات و درخواست‌ها دارد، نظیر: «فلسفه نماز و روزه را برای ما تشریح کنید». «خدا را چگونه می‌توان اثبات کرد؟» و... از همین رو است که پاسخ آن نیز با پاسخ این سوالات مرتبط می‌باشد.

کیفیت طرح این گونه سوالات، خود به خود این تصور را در ذهن پدید می‌آورد که سوال کنندگان گمان می‌برند که با ارائه یک جزوه از سوی سازمان مثلاً در مورد فلسفه نماز، آن‌ها دیگر تمام مسائل‌شان در این زمینه، لااقل به طور نسبی، حل خواهد گشت و از این پس نماز را با علم به فلسفه انجام آن، به جا خواهند آورد؛ و یا اینکه وقتی سازمان کیفیت اثبات خداوند، معاد، روح و غیره را بررسی کند، آن‌ها دیگر دیدشان نسبت به این مقوله‌ها تغییر خواهد کرد و خدا را به گونه‌ای نو خواهند شناخت؛ و باز در همین زمینه، آن چنان که در قسمت اول این جزوه هم مطرح ساختیم، گاه چنین تصور می‌شود که اگر سازمان در طی جزوه‌ای و مقاله‌ای، خط فکری خویش را به صورتی منسجم و تدوین یافته ارائه دهد، همگان خواهند توانست که بر این خط فکری تسلط یابند و آن را درک کنند.

برای آنکه بتوانیم این مسئله بسیار مهم را از جوانب مختلف‌اش مورد بررسی قرار دهیم، باید ابتدائاً مقدمه‌ای راجع به «نیاز» که زمینه ساز «سوال» است مطرح کنیم.

اصولاً هر سوالی و درخواستی که در انسان برانگیخته می‌شود، پایه در یک سلسله نیازهایی دارد که برای رفع آن نیازها، پاسخ به این سوال یا درخواست، ضروری است. به عبارت دیگر به طور کلی «طرح سوال»، راهی است برای ارضاء نیازهایی که انسان در رابطه‌های خاص، حس می‌کند. بنابراین، آنچه مسلم است کسانی که سوالاتی، نظیر آنچه فوقاً بدان‌ها اشاره شد، را مطرح می‌کنند، نیازهایی در خویش حس می‌کنند که برای پاسخ به آن‌ها، این سوالات را به عنوان راه ارضاء نیاز هایشان،

مطرح می‌سازند. اما آنچه برای ما بسیار حائز اهمیت است، «جهت» این نیازها است، و در این رابطه خاصی که از آن سخن می‌گوئیم، «جهت» و «سوی» این نیازها می‌تواند در دو رابطه مطرح باشد: یکی نیاز به دانستن و ارضاء حس کنجکاوی و دیگری نیاز به فهمیدن و ارضاء کمال خواهی. به عبارت دیگر: یکی نیاز به «خط معلوماتی» و دیگری نیاز به «خط فکری». یکی نیاز به «فرهنگ» و دیگری نیاز به «ایدئولوژی».

اکنون باید دید که وقتی گفته می‌شود: «فلسفه نماز چیست؟» و یا «خدا را چگونه می‌توان اثبات کرد؟»، این سوالات در جهت ارضاء کدام نیازها هستند؟ آن چه که عموماً در رابطه‌های حضوری و یا شفاهی دستگیر ما شده است، این است که کلا افراد قادر به انجام یک چنین تفکیکی بین نیاز به خط فکری یا نیاز به خط معلوماتی نیستند و پرسش‌های آن‌ها رنگی از التقاط این دو نیاز و یا اکثر اوقات رنگ نیاز به خط معلوماتی را دارا است کسی که می‌پرسد، «فلسفه نماز چیست؟» گمان می‌برد که با ارائه چهار تا فرمول بفهمد. مسلماً نمی‌توان منکر این واقعیت شد که در هر حال اگر چنین کاری از سوی ما انجام شود، بر دانسته‌های او افزوده خواهد شد. اما بر طبق پارامترهای فلسفی و ایدئولوژی وجود خدا را اثبات کردیم، آیا چه نیازی در وی ارضاء خواهد شد؟ مسلماً او خدا را خواهد شناخت اما آیا خدا را خواهد فهمید؟ و درک خواهد کرد؟

پاسخ این سوال زمانی روشن خواهد شد که ما بفهمیم چنین فردی یا افرادی چگونه و بر اساس چه نیازی، با مسئله نماز یا اثبات خدا و یا خط فکری سازمان بر خورد می‌نمایند؟ اگر بخورد آن‌ها ناشی از نیازشان به خط معلوماتی باشد، بی‌تردید آنچه در این زمینه‌ها از سوی سازمان ارائه گردد، صرفاً بر دانسته‌های شان خواهد افزود و حتی اگر موضوع ارائه شده «خط فکری سازمان» هم باشد، آن‌ها نسبت به این خط آگاه و عالم خواهند شد، اما عارف نخواهند شد و آن را درک نخواهند نمود. اما چنانچه بر خورد آن‌ها ناشی از نیازشان به خط فکری و یافتن یک جهت‌گیری اصولی در اندیشه‌ای که راهنمای عمل است، باشد، آن گاه می‌توان مطمئن بود که آن‌ها در این جریان، خط فکری پیدا خواهند نمود.

با این ترتیب، فلسفه نماز را چه کسی خواهد فهمید؟ کسی که نیاز به نماز را در وجود خویش حس کرده باشد. آن هم نه نیازی به دانستن بلکه نیازی به فهمیدن. نیازی که تجلی کمال خواهی و رشد طلبی انسان است. تا وقتی که این نیاز در وجود انسان شعله نکشد و درد آن، سراپایش را فرا نگیرد، اساساً مفهوم نماز و فلسفه وجودی آن را درک نخواهد کرد. نماز، درمان نیاز است. نیاز به برتر آمدن از سطح پستی‌ها و پر

کشیدن تا منتهای کمال (الی الله). این نیاز را هیچگاه یک جزوه کوتاه یا بلند و یا یک مقاله نوشته شده، در درون انسان پدید نخواهد آورد، چرا که این مقالات و جزوات صرفا کارشان این است که آن نیازی را که در وجود انسان شعله‌ور شده است، پاسخ گویند و بدان، جهتی اصولی ببخشند.

پس، تا نیاز به فهمیدن و حس کردن و درک نمودن فلسفه نماز در انسان پدید نیاید، هیچ مقاله و جزوه‌ای نمی‌تواند کاری بیشتر از حد افزایش معلومات وی، انجام دهد. اما زمانی که این نیاز پدید آید، همین معلومات در خدمت رفع آن قرار می‌گیرند و روح تشنه فرد را سیراب می‌سازند. در مورد خدا هم وضع به همین منوال است. خدا، اثبات شدنی نیست، بلکه فهمیده شدنی است. با منطق و استدلال فلسفی و علمی می‌شود خدا را اثبات کرد، اما هرگز نمی‌توان وجود او را حس کرد و درک نمود. کسی که نیازی به خدا، در وجود خویش نمی‌بیند و اصلا وجود یا عدم وجود خداوند برایش بی‌معنا است، اثبات وجود خداوند چه نفعی به حال وی خواهد داشت؟! کسی که نیازی به خواندن نماز حس نمی‌کند، حتی اگر با وسواس و جدیت تمام هم به سراغ آن برود و با آب و تاب هم به جایش آورد، این عمل او گامی است در جهت انجام یک تکلیف، نه گامی در مسیر یافتن دردی برای درمان درهای روح و جان، نماز تکلیف نیست، نماز درمان نیاز است. نماز مثبت است به روح عصیان‌گری که در تلاطم فراز آمدن از سطح محدود زندگی و دایره تنگ بودن است و می‌خواهد تا بی‌نهایت کوچک خویش را با بی‌نهایت بزرگ خداوند مرتبط سازد و در دریای بی‌کران وجود غرق شود و تا... رشد یابد.

وجود خداوند، قضیه فیثاغورث نیست که بتوان با اثبات آن، روح جستجوگر انسان را راضی نمود. روحی که این چنین و در حد، ارضاء شود هیچگاه نیازش از سطح دانستن فراتر نرفته است. اما او که نیازش به خداوند، همچون آتشی از درونش شعله کشیده و سراپای وجودش را فرا گرفته است اساسا به سراغ «اثبات وجود خداوند» نمی‌رود چرا که این اثبات هیچ گونه نیازی را در وجود وی پاسخگو نیست. نیاز او، نیاز به رشد یافتن و تکامل به سوی خدا است (الی الله). نیاز به اتصال بی‌نهایت کوچک با بینهایت بزرگ است؛ و این است که سر از پا نشناخته و پر التهاب، به سوی نماز می‌رود و بر خویش تکلیف می‌کند که برای درمان آن درد و پاسخ دادن بدان نیاز، به نماز روی آورد.

«خط فکری» نیز این چنین است، کسی می‌تواند خط فکری سازمان را بشناسد و عمیقا آن را درک کند که نیاز بدان، در وجودش شعله کشیده باشد؛ و این نیاز، نه نیاز به انباشتن دانسته‌ها، بلکه نیاز به یافتن راهی برای «شدن» و پر کشیدن از سطح محدود «بودن»ها است. آری، نیاز به خداگونه شدن و تکامل تا... خدا، ضرورتا انسان را

به سوی خط فکری می‌کشاند. خط فکری که پاسخگوی نیاز او است و راهنمای عمل او و زندگی او.

می‌پرسند که اول «مانیفست اسلامی» را بخوانیم یا «مقوله وحی» را؟ اول «خلق کرد» را بخوانیم یا «ارزیابی نفسانی» را؟ اول «دیالکتیک اسلامی» را بخوانیم یا «ریشه‌های تکوین امپریالیسم» را؟ پاسخ این است که هیچ کدام! هیچ کدام را نخوان! به خودت برگرد و ببین که در چه مرحله از رشد و تعالی انسان قرار دارد و در این مرحله نیاز تو به چه چیزی است؟ تو در یک مرحله به کویریات احتیاج داری، در یک مرحله به اجتماعیات، در یک مرحله به اسلامیات و در یک مرحله هم به فلسفیات؛ و حتی ممکن است که یک روز به این، یک روز به آن و یک روز هم بدان نیاز داشته باشی؛ و این چنین است که تو می‌توانی خط فکری پیدا کنی و این است تنها راه خط یافتن. راه خط یافتن این نیست که ما (سازمان) بنشینیم کتاب‌ها را موضوع‌بندی و فهرست‌بندی کنیم و سپس یک سیر مطالعاتی تدوین نموده و بگوئیم، این را بخوانید تا بر خط فکری سازمان مسلط شوید. اگر چنین باشد، کار ما خدمتی است به «خط معلوماتی» شما و نه تلاشی برای ایجاد زمینه پاسخگویی به نیازهای اصولی شما.

«خط فکری»، باید درمان‌کننده درد تو باشد و اگر چنین نباشد، مطالعه پیرامون همین خط فکری، بلای جان تو خواهد شد و تو را به رکود و یاس خواهد کشاند. باید ابتدا این «درد» و این «نیاز» در وجود ما پیدا شود و ما را به تلاطم و تحرک بیندازد تا در این مسیر بتوانیم به «خط فکری سازمان» به مثابه درمانی برای دردهایمان و پاسخی به نیازهای تکاملی مان برخورد کنیم و آنگاه است که ما توانسته‌ایم بر این خط فکری، تسلط یابیم و آن را راهنمای عمل و زندگی خویش قرار دهیم. اگر کسی این چنین تا خط فکری سازمان برخورد کند، حتی با خواندن یک کتاب و یک مقاله هم می‌تواند بر آن مسلط شود و خط را بیابد. اما اگر غیر از این باشد هر گاه در مسیر حرکت‌اش به مشکلی و مساله‌ای برخورد، از حل آن عاجز می‌ماند و متوقف می‌شود. در اینجا است که باز هم سازمان باید بیاید و دست او را بگیرد و چند قدمی دیگر به جلو برد.

و مگر ابوذر، چگونه به خط فکی محمد (ص) دست یافت؟ آیا محمد (ص) فلسفه معاد و نماز را برای وی تشریح کرد؟ آیا به چند و چون «وحی» پرداخت؟ آیا دست به اثبات خدا و روح زد؟ واقعیت‌ها به ما می‌گویند که خیز. ملاقات اول ابوذر با پیامبر، آن قدرها طول نکشید تا پیامبر فرصت تشریح این مسائل را برای ابوذر داشته باشد؛ و باز تاریخ بر ما گواه است که پس از همین یک ملاقات کوتاه، ابوذر چگونه خط فکری محمد (ص) را در عمل پیاده کرد و در وسط مکه، شهر قساوت و ظلم و مرکز حکومت دشمنان اسلام، فریاد برداشت و به اسلام دعوت کرد!

این چه چیزی است که ابودر را این چنین به سرعت و با شناخت عمیق، به صحنه مبارزه می‌کشد؟ آیا به جز احساس نیازی است که در وجود وی شعلهور شده و درد عمیقی است که در وجودش ریشه دوانده است؟ و چون او پاسخ نیازش را و درمان دردش را در همان کلام اول محمد (ص) می‌بیند، تا به آخر آن را درک می‌کند و سر از پا نشناخته به کوچه‌های مکه سرازیر می‌شود و فریاد «لا اله الا الله» بر می‌دارد.

ج - «نیاز»، به خط فکری شکل می‌دهد نه چیز دیگر

انتقادی که همواره و از همه سو به سازمان می‌شود و موضوع آن را به مثابه یک ضعف بزرگی تلقی می‌کند و از سازمان می‌خواهند تا در رفع سریع و اصولی آن بکوشد، این است که مطالب منتشره از سوی سازمان، یک روال مشخص و ثابتی ندارد که مثلاً از یک جا شروع شود و به یک جا ختم گردد. بسیاری مقالات نیمه تمام مانده و آن‌ها هم که تمام شده‌اند، کوهی از سوال و اشکال را به دنبال خود داشته‌اند که معمولاً بی‌جواب مانده و یا جوابش به همگان نمی‌رسد. یک حالت سر در گمی و بلاتکلیفی پدید آمده که افراد به این نتیجه رسیده‌اند که اگر خود سازمان یک برنامه مطالعه ارائه دهد و مشخص کند که برای شروع باید از کجا وارد شد و از چه مراحل گذشت و چگونه پیش رفت، دیگر مسئله حل خواهد شد و همه کس از سر در گمی و بلاتکلیفی به در خواهند آمد.

و اما پاسخ ما، با توجه به توضیحاتی که پی از این دادیم، مسئله از سوی ما حل شده است و دلایل ما برای عدم ارائه یک سیر مطالعاتی به وضوح روشن می‌باشد. اما در این قسمت برای تکمیل بحث و ارائه کامل نقطه نظرهای خویش، توضیحاتی را لازم می‌بینیم.

اگر که روال ثابت و مشخص نداشتن مقالات و جزوات ما و به اصطلاح «بی‌در و پیکری» آن‌ها را به پای ضعف و نقص حرکت ما بگذارند، قبل از ما باید عین همین انتقاد را به «قرآن» وارد آورند. چرا که مطالب آیات و سوره‌های قرآن و روال ترتیب‌بندی آن‌ها، از هر گونه انسجام و به ظاهر منطقی، بی‌بهره است و کمتر سوره‌ای را می‌توان دریافت که بر طبق سلیقه و ذوق خواننده، از یک چیز مشخصی شروع کرده و به نقطه مشخصی هم رسیده باشد. آیات و سوره‌های قرآن، از ابتدایی که نازل شده‌اند، نیازها و احتیاجات مرحله‌ای و تکاملی انسان‌ها را در نظر داشته‌اند و بر آن بوده‌اند تا پاسخی منطقی به این نیازها بدهند. به موازاتی که حرکت پیامبر اکرم (ص) مراحل و منازل گوناگون خویش را طی می‌کرده است، آیات قرآن نیز در مقاطع خاص

به کمک وی می‌آمده و به لحاظ تئوریک، حرکت وی را تکمیل می‌نموده‌اند. بنابر این، بی در پیکری قرآن را باید بزرگترین حسن آن به حساب آورد و نه اینکه به مثابه یک نقطه ضعف بدان نگریم.

روالی که امروزه آیات و سوره‌های قرآن دارند، مورد موافقت علی (ع) و بالطبع پیامبر (ص) نیز هست و لذا هیچ‌گونه لزومی به پس و پیش نمودن و شکل بخشیدن بدان نیست، این نامشخص بودن سیستماتیک قرآن، خودش به انسان‌ها اجازه می‌دهد تا هر کدام بر وفق نیازهایی که در مسیر حرکت تکاملی خویش حس می‌کنند، بدان برخورد کرده و از آن استنباط نمایند و این استنباط را راهنمای عمل خویش قرار دهند. تنها و تنها، کسانی که احساس درد می‌کنند، می‌توانند درمان خویش را در قرآن بجویند و اگر احساس درد و نیاز در میان نباشد، طبیعتاً همه کس، قرآن را یک کتاب بی‌نظم و بی در و پیکر خواهد یافت. چرا که پاسخی دقیق به نیاز معلوماتی وی نمی‌دهد. بنابر این تنها کسانی قرآن را کتابی بی‌نظم و بی‌حساب خواهند یافت که بر اساس نیاز معلوماتی بدان برخورد نمایند. اما کسی که آتش عشق به الله و نیاز عمیق به کمال خواهی در وجودش شعله کشیده است و برای رسیدن به ایده آل‌های ذهنی خویش راه هدایت می‌طلبد، مسلماً هر آیه‌ای را که می‌خواند، به درستی می‌فهمد و درک می‌کند و عمیقاً حس می‌کند که نظمی دقیق و انسجامی اصولی در بین تمامی آیات و سوره‌ها برقرار است که مجموعاً، از آن‌ها «مکتبی راهنمای عمل» ساخته است. ملاک فهم نظام و قانونمندی حاکم بر قرآن، میزان تقوی انسان است و این کتاب، تنها برای متقین است که هدایت‌گری می‌کنند. یعنی که انسان‌ها باید در جریان حرکت و عمل (پراکسیس) قرار بگیرند و گوهر وجودشان آب دیده شده و به میزانی از تقوی دست یابند، آن‌گاه به سراغ قرآن بروند و از آن هدایت بخواهند. این مسئله عیناً در مورد خط فکری سازمان صادق است. بدین معنا که کسانی می‌توانند بر این خط فکری تسلط یابند که نیاز به آن را با تمام وجود حس کرده باشند. اینان بی‌تردید، از بی در و پیکری مقالات و جزوه‌های نخواهند نالید، چرا که در هر کدام از آن‌ها، درمانی برای دردهایشان و راه‌هایی برای رفع نیازهایشان می‌یابند. هر مقاله‌ای از آنجا که پاسخ‌گوی نیازی در وجود آن‌ها است برایشان مثبت و سازنده است. اگر فردی با یک چنین روحیه‌ای با خط فکری سازمان برخورد کند و باز هم در آن، عدم انسجام و بی در و پیکری یابد، آن‌گاه حق دارد که به سازمان انتقاد کند که چرا چنین است؟ اما کسی که صرفاً نیاز دانستن و معلومات افزودن در وجودش هست و انتظار دارد که سازمان به این نیاز وی پاسخ بگوید، باید مطمئن باشد که راه خویش را اشتباه آمده و تا زمانی که این حرکت جریان دارد، او به انتظار خویش دست نخواهد یافت. تنها راه این است که خود را تغییر دهد، به نظام اندیشه و تفکر خویش باز گردد و با انتقاد سازنده و بنیادی بکوشد تا آن را دگرگون نماید، بکوشد تا نیازهای معلوماتی را در خویشتن به نیازهای خط

فکری بدل سازد. د این صورت خود او خواهد توانست انحرافات سازمان را تشخیص دهد و با انتقادهای اصولی اش، در شکل بخشیدن هر چه بهتر و اصولی تر به خط فکری سازمان، پیش قدم شود.

د - نیاز به خط فکری، چگونه در انسان پدید می آید؟

اساسا هر نیازی، برخاسته از حرکت انسان است. یعنی انسان در جریان تلاش و تکاپو و مبارزه و حرکت است که به برخی ضعفها پی می برد و نیازهایی در وجودش برانگیخته می شود و آن گاه برای یافتن عاملی که این نیازها را رفع کند، به جستجو بر می خیزد. پس احساس نیاز تنها به کسانی دست می دهد که حرکت دارند و برای دستیابی به ایده آل های خویش در تلاش و مبارزه به سر می برند. کسی که تحرک و پویایی ندارد، کمبودی حس نمی کند که نیاز را در وی بر انگیزد و بیش از پیش به حرکتش وا دارد.

نیاز به «خط معلوماتی»، از کجا در انسان پدید می آید؟ از اینجا که وی ابتدا شروع به مطالعه می کند تا دانسته های خویش را بیفزاید. اما هر چه در این مسیر پیشتر می رود، بیشتر احساس کمبود معلومات می کند و به مسائل و مشکلات تازه تری می رسد که برای حل آنها محتاج مطالعات بیشتری است. لذا، باز هم به سوی خواندن و معلومات اندوختن روی می آورد و باز، همان نیاز در وجودش قوی تر می شود و دوباره او را به تلاش بیشتر وا می دارد.

در مورد، خط فکری نیز مسئله عینا از همین قرار است. ویژگی خداجویی، کمال خواهی و رشدطلبی، در وجود هر انسانی به طور بالقوه هست و تنها کسانی که این خداجویی فطری را به فعلیت در آورند و در جریان مبارزه و حرکت برای دستیابی به مراحل متعالی تر کمال قرار بگیرند، احساس نیاز به یک «خط فکری» که راهنمای عمل و زندگی شان باشد، در وجودشان پدید می آید، و متقابلا همین «خط فکری» نیز تنها همین انسان ها را هدایت می کند و به نیاز آن ها پاسخ می گوید، در صورتی که برای کسانی که نیازی به «خط فکری» پیدا نکرده اند، به صورت یک «خط معلوماتی» در می آید که هیچ تاثیر عملی در زندگی روزمره اش ندارد.

اسلام به عنوان یک «خط فکری» (ایدئولوژی) و به عنوان یک مکتبی که راهنمای عمل است، می بایست در زندگی انسان پیاده شود و با آن عجین گردد. اگر ما بخواهیم از اسلام دگم نجات پیدا کنیم و حرکتی بر مبنای اسلام تطبیقی داشته باشیم، می بایست

اسلام را راهنمای عمل خویش قرار دهیم و آن را در متن زندگی‌مان جای دهیم نه در حاشیه آن. اسلامی که در حاشیه زندگی جای داشته باشد و یا اسلامی که خود به صورت هدف در آید نه وسیله، مسلماً تبدیل به دگم خواهد شد. اسلام دگماتیسم را که نباید حتماً در درون حوزه‌ها جستجو کرد، بلکه در متن حرکت اسلام تطبیقی نیز می‌توان به افرادی برخورد که هر چند شدیداً به آن باور دارند، اما از آنجا که این اسلام را در زندگی‌شان دخیل نساخته‌اند، در نتیجه آن را به صورت دگم‌های فکری در آورده‌اند و از آن، مثنی‌معلومات ساخته‌اند که فقط به درد بحث و فحش‌های بی‌پایان حوزه‌های می‌خورد.

اعتقاد به خدا، و خواندن نماز نیز همین طور است. آن اعتقاد و باوری که هیچ نقش عینی و ملموس در زندگی تو ندارد، به چه دردت می‌خورد و اصلاً با نبودن‌اش چه تفاوتی دارد؟ آن نمازی که تو می‌خوانی و هیچ نیازی را در تو رفع نمی‌کند، چه فایده‌ای دارد؟ آیا این اعتقاد به خدا و این خواندن نماز، خودش دگم نیست؟ اگر اعتقاد و عدم اعتقاد تو به خدا و یا نماز و بی‌نمازی تو یکسان است و عملاً در زندگی‌ات اثری نمی‌گذارد و رشدی در تو ایجاد نمی‌کند، باید بدانی که تو نسبت به این‌ها نیازی حس نکرده‌ای. چرا که اگر نیاز حس می‌کردی و بر مبنای نیازت به آن‌ها روی می‌آوردی، مسلماً در تمام ارکان زندگی‌ات دخیل می‌شدند و تو را در مسیر رشد و تعالی وجودی قرار می‌دادند.

برای آنکه فلسفه وجودی خدا را بفهمی، برای آن که فلسفه به جای آوردن نماز را بفهمی، برای آن که بر خط فکری مسلط شوی، برای آن که قرآن را بخوانی و عمیقاً درک کنی، لازمه‌اش آن نیست که به سراغ مطالعه و کتاب و مقاله و جزوه بروی، چرا که این کار باعث می‌شود تا مثنی‌جزمیات فکری و دگم‌های اعتقادی در خویش بوجود آورد که برای خلاص کردن خودت از چنگ این‌ها، مدت‌ها تلاش و کوشش لازم داشته باشی، بلکه لازمه‌اش این است که به خویشتن خویش باز گردی، خود را بنگری و ببینی که آیا در کدامین مرحله از حرکتی؟ و در این رابطه، چه نیازهایی داری؟ و آن گاه بر اساس نیازهایت به سراغ مطالعه و کتاب بروی.

اما این نیاز هم به خودی خود در وجود تو پدید نمی‌آید، و حتی ممکن است که وقتی تو به خویشتن می‌نگری، هیچ نیازی را در خویش نیابی و یا نشناسی، پس قبل از هر چیز باید که آن نیاز را در خودت و در وجودت پدید آوری تا عامل حرکت تو شود و آن گاه نماز را و خدا را و خط فکری را دوی دردت و درمان نیازت حس کنی، و برای آنکه این چنین نیازی در وجود تو ریشه بگیرد و همچون آتشی شعله بر کشد، باید که خود را از سکون به در آوری و مجنون‌وار در بیابان عشق به دنبال لیلی خویش

بدوی. باید عمل کنی، مجاهده به خرج دهی و در راه خدا، «گام برداری» تا خداوند راه‌های خویش را به تو نشان دهد:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...» — و آنانی که در راه ما (و برای رسیدن به نهایت کمال) مجاهده به خرج دهند (و پا در راه نهند) ما راه‌های خویش را بدان‌ها خواهیم شناساند و آن‌ها را به راه‌های خویش هدایت خواهیم کرد» (سوره عنکبوت — آیه ۶۹).

آری، تنها کاری که تو باید بکنی تا احساس نیاز به کمال، نیاز به ایده‌آل‌هایی برتر و فراز آمدن از پستی‌های زندگی و کنده شدن از هر آنچه خودپسندی و خودخواهی و غرور و سستی و ضعف و انحراف و پلیدی و کژری است در تو پدید آید، این است که عاشقانه و عالمانه، بر خیزی و گامی فرا پیش نهی.

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| گر مرد رهی. میان خون باید رفت | از پای فتاده. سرنگون باید رفت |
| تو پای به راه در نه و هیچ مپرس | خود را بگویدت که چون باید رفت |

پس، همه چیز بستگی به این دارد که تو، با اراده خویش تصمیم‌گیری از جای برخیزی، سکون را رها کنی، شغف‌ها را از خود بزدایی، نمی‌توانم را فراموش کنی، می‌توانم را شعار خود سازی، گامی فرا پیش نهی و پای در راه گذاری. همین والسلام! دیگر از این پس خداوند راه‌های خویش را به تو خواهند گفت که چون باید رفت.

ه — حرکتی که «خط معلوماتی» را به «خط فکری» بدل سازد، در انسان نیاز پدید می‌آورد

و اما در این حرکت، چه باید بکنی؟ باید تمام آن دانسته‌ها و معلوماتی را که اندوخته‌ای و همه آن «چه باید کرد»‌ها و «از کجا آغاز کنیم»‌ها را که صرفاً خوانده‌ای و یاد گرفته‌ای، از طریق عمل، به «خط فکری» مبدل سازی. مگر نه این است که تمام دردرس تو مشکل امروز تو این است که اسیر «خط معلوماتی» شده‌ای و «خط فکری»ات را گم کرده‌ای؟ پس اگر که حقیقتاً چنین است، وظیفه او این است که آن معلومات را که به صورت دگم‌های فکری در آمده‌اند، به جریان اندازی و تبدیل به «فکر» کنی، فکری که راهنمای عمل و زندگی تو قرار می‌گیرد.

به هر اندازه که در این مسیر پیش روی، درست به همان اندازه احساس نیاز در تو پدید

می‌آید و رشد می‌کند؛ و همین احساس نیاز هم در یک رابطه متقابل، تبدیل به موتور حرکت تو می‌شود تا از آنچه که هستی کنده شوی و به سوی آنچه که باید باشی، پر کنی. اگر که در این مسیر، خوب پیش رفتی، به طور قطع به مرحله‌ای خواهی رسید که دیگر بازگشتی در آن نیست و دیگر هیچ ضعف و سستی گریبان گیرت نمی‌شود. در آنجا دیگر این تو نیستی که راه می‌بری، بلکه این راه است که تو را می‌برد، و اصلاً، تو و راه یکی شده‌اید و با هم پیش می‌روید.

پس به قول آن شاعر: «عمل به یار که رخت سرای آخرت است»

آری، هر آنچه که را در اندیشه داری و همچون آن «حمار» ی که قرآن می‌گوید، (بار گرانی) شده است که بر پشتت سنگینی می‌کند، به عمل به یار. اگر به عمل آوردی، همین عملات، تبدیل به پراکسیس خواهد شد چرا که پشتوانه‌ای از شناخت تئوریک با خود دارید. اما اگر به عمل نیاوردی، همواره دچار یاس و سر خوردگی و ندانم کاری و ره گم کردگی خواهی بود و در عین حالی که کوهی از معلومات را بر پشت می‌کنشی، معلوماتی که حتی ابوذر نیز از داشتن آن محروم بود، به یاس و بن بست خواهی رسید، یاس و بن بست که ابوذر حتی فکرش را هم نمی‌تواند از سرش بگذراند.

آری برادر و خواهر! آنچه که از ابوذر انسان می‌سازد، سمیه می‌سازد، معلومات نیست، فرهنگ نیست، علم آگاهی و دانستن نیست، بلکه خط فکری و ایدئولوژی و خودآگاهی است، این‌ها گرچه خود، پایه‌ای در معلومات و دانسته‌های ما دارند، اما پایه‌ای هم در عمل و حرکت و زندگی ما دارند.

پس بکوش و بکوشیم تا ارزش خویش را و ارزش هر فرد دیگری را بر پایه دانسته‌های‌اش نسنجیم، بلکه بر پایه دانسته‌ایی از او بسنجیم که آن‌ها را به عمل آورده است. از سوی دیگر، «عمل» نیز ملاک ارزش نیست، بلکه عملی ملاک ارزش است که پایه‌ای در اندیشه داشته باشد و فکری پشتوانه آن قرار گرفته باشد.

بیائیم و این ارزش‌ها را در خویش زنده کنیم. ارزش‌هایی که آن‌ها را در گرداب پراگماتیسم و روزمرگی غرق ساخته و به فراموشی سپرده‌ایم. ارزش‌هایی که آن‌ها را در صحرای برهوت ذهنیت گرایی و معلومات افزایی، گم کرده‌ایم. ارزش‌های خدایی که از آغاز پیدایش انسان، در وجودش به ودیعه گذارده شده و او مسئولیت آن دارد تا این‌ها را به روز دهد و زمینه رشدشان را فراهم سازد.

«شرح صدر» که در دو جای قرآن بدان اشاره شده است، زمانی نصیب انسان می‌شود که فکرش بر حرکت‌اش حاکم باشد و عمل‌اش در چارچوب اندیشه‌اش صورت گیرد،

یعنی کسی باشد که به آنچه اعتقاد دارد و می گوید، عمل کند و آنچه را هم که عمل می کند، بر پایه اعتقاد و گفته اش باشد. قرآن خطاب به پیامبر می فرماید:

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ - وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ - الَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ... - آیا به تو شرح صدر عطا نکردیم؟ و بارهای گرانی را که بر پشتت بود و پشتت را می شکست، بر نداشتیم؟...» (سوره انشراح - آیات ۱ - ۳).

این بارهای گران، همان بار داشته های منجمد و دگم شده ای است که به عمل در نمی آید؛ و شرح صدر، حالتی است که خود، حاصل به عمل در آمدن این دانسته ها و بر داشته شدن این بارهای گران را پشت پیامبر است؛ و باز از قول حضرت موسی (ع) می خوانیم که:

«قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي - وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي - وَاخْلُفْ عُدَّةً مِنْ لِسَانِي - يَفْقَهُوا قَوْلِي - بار پروردگارا! سینه مرا گشاده گردان، و کارهای مرا آسان ساز، و آنچه را که مانع از سخن گفتن من با توده ها است، از زبانم بر گیر، تا حرفم را بفهمند» (سوره طه - آیات ۲۵ الی ۲۸).

این دعای موسی (ع) است که از خداوند مسئلت دارد تا به وی شرح صدر عطا کند. شرح صدی که مبارزه را بر او آسان می سازد و حجاب هایی را که بین او و توده ها است و باعث می شود تا او نتواند برای آن ها حرف بزند (چرا که این حرفاش بر عمل اش منطبق نیست) بر می دارد. اگر فکر انسان بر حرکت اش حاکم شد و توحید در عمل و عقیده پیدا کرد، صاحب «شرح صدر» می شود اما اگر عمل اش خارج از فکر و عقیده اش رشد کرد، خود همین عمل، فکری می سازد و بهانه های مختلف می تراشد تا بتواند خود را توجیه کند و دلیل منطقی برای صحت خود نشان دهد.

«أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ... - آیا آن کس را که هوای نفس خویش را خدای خود قرار داد، ندیدی که چگونه خداوند علیرغم علم و آگاهی اش (خط معلوماتی) او را گمراه نموده؟» (سوره جائیه - آیه ۲۳).

هیچ عملی نمی تواند بدون یک پشتوانه تئوریک وجود داشته باشد، اگر که این پشتوانه از آغاز برای آن موجود نباشد و فکر بر حرکت حاکمیت نداشته باشد، بدون تردید وقتی که عمل سیلان یافت، خودش فکر خواهد زانید و آنگاه فرد، در عین اینکه علم و آگاهی بسیار هم اندوخته است، باز دچار گمراهی می شود (وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ).

اکنون پس از این مقدمات، دیگر جای ابهامی باقی نمی‌ماند که چقدر اشتباه خواهد بود، اگر چنانچه ما بگوئیم: «آقا برای آنکه خط فکری سازمان را بفهمی، بیا این کتابها را به این ترتیب شروع کن و بخوان!» اگر ما این چنین کنیم، دیگر این «خط فکری» به درد کسی نمی‌خورد چرا که نیازش را احساس نکرده است. این گونه مطالعات، به خودی خود، باری خواهند شد بر دوش وی که اگر روزی موفق به زمین گذاشتن آن بشود، به پیروزی بزرگی دست یافته است!

هر کس، باید خودش بفهمد که به چه چیزی نیاز دارد و آن گاه بر اساس این نیازش به سراغ مطالعه برود، تازه صرف داشتن نیاز هم دلیل نمی‌شود که کسی دست به مطالعه فلان کتاب یا فلان مقاله بزند، بلکه او باید به این نکته نیز توجه داشته باشد که آیا «جهت نیازش» به کدام سو است؟ آیا نیاز معلوماتی است یا نیاز فکری؟ آیا برای خود ارضائی است؟ دیگر فریبی نیست؟ برای خالی نبودن عریضه است؟... برای چیست؟ باید نیازها را شناخت و به آنها جهت اصولی داد و اگر که نیازهای اصولی در وجود ما نیست، بایستی بکوشیم تا آن نیازها را در خویش بوجود آوریم، چگونه؟ به وسیله تبدیل کردن معلومات و دانسته‌های مان، به خط فکری.

بنابراین، معیار فهمیدن و شناختن خط فکری، میزان حرکت خود فرد است. حرکتی که پشتوانه‌اش را معلومات و دانسته‌های وی تشکیل داده‌اند؛ و لذا، این نیز غلط است که گاه از سوی برخی افراد شنیده می‌شود که: «بیائیم و مدتی کار را رها کنیم و به مطالعه بپردازیم!» زیرا این نیاز که اکنون در وی پدید آمده و او را به سوی مطالعه می‌کشاند، در جریان کار و حرکت برایش حاصل شده است و هر گاه که کارش را رها کند، به فوریت، این نیاز در وی کشته می‌شود و خیلی زود به بن بست خواهد رسید. البته این را نیز باید اضافه نمود که حرکت و کار منهای مطالعه نیز به پراگماتیسم خواهد انجامید. این دو باید توأم با یکدیگر باشند اما باز هم نه به صورت مکانیکی. یعنی که فرد در جریان عمل و کار، باید نیاز به خط فکری در وجودش زنده شود و آن گاه برای پاسخ دادن به این نیاز دست به مطالعه بزند. به روشنی پیدا است که در اینجا دیگر نمی‌توان به او گفت که چه چیزی را بخوان و چگونه بخوان و از کجا شروع کن و به کجا ختم کن. زیرا که او خود باید این مسئله را درک کند و او باید بفهمد که به چه چیز نیاز دارد و بعد به مطالعه آن بپردازد. مقالات و جزواتی را که سازمان در مقاطع زمانی مختلف منتشر می‌سازد، خودش بر خاسته از نیازهایی است که در سطح کل سازمان احساس می‌ود و لذا ممکن است که برخی افراد نیازی به آن نداشته باشند ولی معمولاً اکثر افراد نیازش را حس کرده‌اند و این دیگر نه به عهده ما و نه به عهده

هیچ فرد دیگری است که ببانیم و برای افراد تعیین تکلیف کنیم و بگوئیم این را بخوانی و آن را نخوانید و هر کس اگر اندکی خودیابی داشته باشد می تواند نیازهای خویش را درک کند و بدان ها پاسخ بدهد.

در خاتمه کلام، سخنی از پیامبر اکرم (ص) را می آوریم که در مورد «خط فکری» فرمود:

«لیست العلم فی کثرت التعليم، بل العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء - علم را در بسیاری آموزش دادن و آموختن نباید جست، بلکه علم، چونان نوری است که خداوند در هر دلی که خواست، آن را واردش می کند».

این تعبیر لطیف پیامبر (ص)، به روشنی آن چه را که پیرامون ماهیت خط فکری گفتیم تائید می کند و نشان می دهد که «خط فکری» نور است، روح است، همچون نفس کشیدن است و حیات است که در پیکر انسان دمیده می شود.

مکتب قبل از حرکت ← «دانستن» (خط معلوماتی - فرهنگ) اسلام دگماتیسم و انطباقی

مکتب بعد از حرکت ← «فکر» (خط فکری - ایدئولوژی) اسلام تطبیقی

پایان

